ھو العلی الاعلیٰ

گُلِ نخستین

ابو ظفر نازش رضوی

۱۳۷۵ھ
ہجری

فہرستِ مندرجات

باهتمام

حکیم محمود حسن منجم

در مطبعهٔ

لاهور آرت پریس

مطبوع گردید

***

تقدیم

سرو رعنای گلستان ادب ★ گوهر تابندهٔ کان ادب

فارس دانشوران ارض جم ★ تاجدار ملک قرطاس و قلم

هم اسیر علم و عرفان هم ادیب ★ هم محقق هم سخندان و خطیب

خضر راه حکمت و دانای راز ★ از غرور علم و دانش بی‌نیاز

نکته سنج و نکته دان فارسی ★ عالم فرزانه یعنی "عابدی"

بهر وی آوردم این سه بی حرف ★ گر قبول افتد زهی عز و شرف

"در قبول آرند شاهان نیک و بد
چون قبول آرند نبود هیچ بد" مولوی

سپاس گزار

ابوطم نازش رضوی



آقای سید وزیرالحسن عابدی
ام - ای، لیسانسیه زبان و ادبیات فارسی،
فارغ التحصیل دوره دکتری ادبیات فارسی، تهران
و عضو انجمن ادبی ایران
استاد دانشگاه پنجاب، لاهور



استادی عبدالمجید سالک

اُستادی عبدالمجید سالک

س حو کوری دراه سعروسحن ★ ىـه عصا داسىم ىه راه ىما

لىک آں دم ر حوىی ىسمى ★ رهىری همحو حصر ورّح ىا

حلوه‌گر سد ىصورىت سالـک ★ ار حمالس معاً سدم ىىا

عرص کردم که ای حجسىه ور ★ راه گم کرده را ىرای حدا

ىرساں ىادہ حاده مقصد ★ که سود کاساں در دىىا

ار ره لطف کرد ىلىه م ★ آں رىور و ىکاں ىی ىحدا

که سدم آسىا ای روح سحں ★ حسم عرفاں و آگهی سد وا

ىارس ىدهر ىدا ىم لهی ★ گگ سد ار ىوحّه اس گوىا

ىالک عصر اوسىاد ىىسىت

ىدح اسىاد در ىهاد ىىسىت

★★★

حالا اگرچه محیط بکلّی تغییر کرده و اوضاع دگرگون گردیده است و درین شبه قاره عدّه ارباب کمال مثل اکابر مرور خیلی کم است باز هم بعضی از جوانان خوش ذوق به زبان فارسی شعر می سرایند و شعله این شمع را فروزان می دارند.

این جدّوجهد ایشان فقط از روی علاقه مندی فراوانی می باشد که با زبان فارسی دارند، زیرا که نه تشویق سلاطین و امرا بجا مانده و نه با لطافت ادبیات فارسی درین محیط رواج دارد، این اخلاص و محبّت جوانان پاکستان سزاوار ستایش و مستحق قدر شناسی است.

آقای "پارس رضوی" ازین زمره حبّ و اخلاص یک فرد ممتازی هستند، مدّتی است که در زبان "اردو" شعر می سروده اند و جرائد و مجلّات بآثار ایشان مزیّن بوده است، چون با فرهنگ و ادبیات فارسی علاقه مندی زیادی دارند و از ذوق و شوق عواطف ایران سرشار شده بزبان

نگاشتهٔ سالک

ادب و شعر زبان فارسی که برای مدّت هزار سال در شبه قاره هند و پاک مورد قبول خواص و عوام بوده، پس از انحطاط مغول رو به زوال نهاد، و در دورهٔ جنگ و جدال و پستی و زبونی مسلمانان، فرنگی ها استیلاء یافته زبان فارسی را که یکی از آثار شوکت و تمدّن اسلام و اسلامیان بوده، بتدریج از دفاتر و ادارات دولتی و از موسّسات ادبی و ثقافتی خارج و نابود ساختند، ولی مسلمانان این خطه واله و شیفتهٔ این زبان شیرین بودند که در این دوره زوال هم شعرای عالیقدر مثل بیدل و واقف و غالب و گرامی و اقبال و خواجه عزیز لکهنوی در منصهٔ شهود جلوه گر شدند و لذّت شناسان شعر فارسی از اشعار آنان بهره اندوز حلاوت گردیدند.

می سرانمد لدا اگر حـری در اسعار اسان حلاف اصطلاح
حدىد ادران دا ه سود ىادد دورد اسعحاب و ادراد قرار
داد ـ

رحای وا ی دارم که ارباب دوق سلىم دالحصوص
حصرات اهل ربان اسعار ''دارس'' را دىطر ودردانی و
تسودق ملاحطه حواهد ورمود ـ

ار ادرد سعال مسلب دارم که سحان ''دارس''
مورد دحسن و دعدر سادانی ورار گرد ـ

مسلم داون ـ لاهور
دکم سهر سعان المعظّم ۱۳۷۵ھ

فارسی هم شعر گفتن آغاز نموده اند و در مدّت قلیلی در نظر همکاران خویش دسترس زیادی نشان داده اند -

اشعار آقای "نارس" دارای علل زیر مستحق قدرشناسی می باشد -

اولاً شیفتگی انسان به زبان فارسی -
ثانیاً فکر لطیفی که دارای افکار نجیبانه و عواطف صمیمانه است -

ثالثاً اگرچه شعر انسان خالی از تسامحات فنّی باشد، باز هم عواطف و احساسات انسان هیچ شائبه ابتذال را ندارد، عشق و عرفان و عقیدت تام به رسول انام صلعم و اهل بیت کرام علیهم السلام، تعلیم اخلاق عالیه و میهن دوستی از خصائص فکر و شعر انسان می باشد -

مخفی نماند که آقای "نارس" طبعاً به دروی استاده قدیم سبه فاره هند و پاک در "سبک هندی" سخن

هو العلی الاعلی

بخوانندگان عزیز

مبتدی هستم درس دانشکده
یعنی ابجد خوان چو طفل مدرسه
گفت تو آموز استادم مرا
کرد زین حرف مگر شادم مرا
لیک در بزم سخن با این همه
همچو بلبل می سرایم زمزمه
طوطی و قمری درین بستان سرا
سالها آموخت از من نغمه ها



ابوظفر نازش رضوی

حافظ شیراز مستان را امام

هست پیر من به رندی لا کلام

فیضی و عرفی دل و جان سخن

مدّتی از هر دو کردم کسب فن

از نظیری هم تتبّع یافتم

شعر را از لطف او پرداختم

یک زمان در شور غالب سوختم

با همین رنگ سخن آموختم

***

شکر ایزد لیک با این آگهی

هست طبعم یکسر از خوبی تهی

از رعونت پی نیارم در جهان

این نه گویم برترم من از فلان

***

ور نوایم در جهان رنگ و بو
برگ و گل یابند تب و تاب نمو
صوت من آوارهٔ قم را جواب
مرده صد ساله می خیزد ز خواب
در کلامم هست دانش حیات
ور سرودم زنده گردد کائنات

***

وقف در نعت نبی گفتار من
مدح اهل بیت گفتن کار من
حبّ دین حبّ وطن ایمان من
هر زبان در هر دو قربان جان من

***

ذرّهٔ از خاکپای سعدی ام
خسرو ملک سخن را چاکرم

شکریه احباب

تا بلند بودم من از راه سخن
سر نگشتم بی خبر از حسن فن
لیک از الطاف ارباب وفا
زود در گنجم ز منزل آسما
آن عبد الله نامی شیخ عصر
ناظم و مختار شهر نظم و نثر
سر سبد عابدی والا حسب
جان شعر و رونق بزم ادب
مهربان آنکس که نامش بی حد است
اسم او دکتور برهان احمد است
حضرت شمکس هم آن صاحب دلی
در شناخت حضور و حافظ شیری

حاکر ورهنگ حود را ساحتم

بارش دوران حطای باوسم

ار سحن سحان عالم سد حصول

در کلامم محمهٔ حسن فبول

"سعر می گویم به ار وند و بات

من نه دانم فاعلان فاعلات"

حمد و نعت

مدح سان هرلحطه ورص عه م‌است

هرحه در بطق آورم گوبا کم‌است

شکر می گو م با حلاص ا م

در حصور دوسان دی کرم

***

راهد ںه حاںقاهی و راهـں ںصومعه

صروف هر ںکی اسں ںه حمد و ںای ںو

حون سر کر ںگاه و حالم فقط ںوںی

ار اںںدا ںدںده و دل هسں حای ںو

ںا پاںدار و آںی و فاںی اسں کاںںاں

مخصوص سد ںهای دوام ار ںرای ںو

ںائم در گںاه و حطا کار ای کرںم

کرد ںم حرںںها ںاںںد عطای تو

عام اسں ںهر موںں و کافر ںه هر دںار

ای دلںوار ںا کرم ںی ںںهای ںو

ںا ںر درں حںںده سر عحر کرده ام

هسں اوح و سروراری ما در رصای تو

"ںارش" ںار و ری ںمسرں ںرںں سرف

هسں ار ارل حںدای محمد حںدای ںو

★★★

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام ایزد بخشایشگر

از جلوهٔ جمال رخ در صفای تو
سرگشته مهر و ماه بشوق لقای تو
آزاد کرد از غم عقبی ولای تو
شد بی نیاز دیر و حرم آشنای تو
هر شهریار و شاه عالم گدای تو
هر تاجدار سائل لطف و عطای تو
تنها نه من بعشق تو در مانده و اسیر
از عرش تا به فرش همه مبتلای تو

محمد عـالم علم لـدنی

محمد واٯڡ اسرار ٮهم

ٮکٮ لحطه گرسٮ ارعرس و کرسی

ٮه ٮٮس روعٮ او ٮه ڡلک حم

محمد اوحار هـاٮه

محمد حـمد حسٮں ٮکـرم

حٮاٮ حاڎٯان محسد لٮ او

محمد ڡحر عٮسٰی اٮں مریم

محمد ٮوٮس ملٮ ٮه محسر

محمد عمگسار و ٮار و همدم

ٮگه ٮهر حود "الڡٯر و ڡحری"

محمد ساکر و صٮر محسم

ٮسطوٮ هر علاٮٮں ٮود الحق

ٮٮل کمـاد و وصر و حم

بحضور خلاصهٔ موجودات ؐ

محمد باعث تکوین عالم
محمد وارث اولاد آدم
محمد شهریار دین و دنیا
محمد تاجدار هر دو عالم
محمد رحمت حق بهر انسان
محمد را بگو خیر البشر هم
محمد درد عصیان را دوائی
شفیع المذنبین آن معظم
بلطف ایزدی بزم جهان را
محمد مصطفی شد صدر اعظم
محمد خاتم پیغمبران است
دگر پیغمبری ناید بعالم

عیاں سد معیِ معراح درس
ىلىد ار عرس ىام احمد اسى

در در سادہ دع اسب حمب
عملب ادں دسمام احمد استی

رهے محب رسا کر وصل ری
که "دارس" هم علام احمد اسی

★★★

تضمین

درںمب حصرب "سعی" معمور لاهوری

کاس می دودم ىعالم لاىق ادں ىرلب
در ںاوردم سر ںا چر گاھے اردرب
آررو دارم که اسم ار سگاں در گھب
ںا رسول الله گر ںا دم کی در روصه اب
کاورے ںاسم اگر اسرور را وردا کسم

رهی بنمود "پارس" در جهانی
محمد داد ما را دین اکرم

★★★

مقام احمد ص

دل مومن مقام احمد استی
درین خانه قیام احمد استی
قمر و سما و شمس و فلک
مرا سرمایه نام احمد استی
خدا فرمود در قرآن پاکش
کلام حق کلام احمد استی
کمند رحمتش کونین گیرست
دو عالم زیر دام احمد استی

فرموده حق است بهرشان حمدش
گرویده شد آن ذات ز طاعات محمد

حقا که نه بودی اثر از هستی آفاق
گر خلق نمی کرد خدا ذات محمد

"نارس" بخدا تا به قامت بدو عالم
مقصود مرا هست فقط ذات محمد

٭٭٭

رباعی

شعور بندگی در زندگی ده
خس عجز را تابندگی ده

سرم هر دو باشد وقف سجده
غرور عبد را دادگی ده

کمالاتِ محمدؐ

عالم همه ٮحوں عماٮاں محمد
هر سى مسمع ر کراماٮ محمد
لوح و ڡلم و کرسى و هم عرس ٮعطم
مطلوٮ حدا دسٮ ٮحرداٮ محمد
حسں ر سر دا ٮمدم د سک و ردس ادد
آئ ه اوصاڡ کمالاٮ محمد
ٮں لطڡ عمٮمں که درىا دا ه تردا
هر شے مسحلى ر اڡاداٮ محمد
هر ڡلٮ ٮ ور شده ار ٮور احوت
الله عى حسں مواحاٮ محمد
ار رور ارل تاٮه اٮد طارى و سارسٮ
در ساه و گدا لطڡ و مداراٮ محمد

ٮده ر ٮاده دٮدار حرعه ساق
که رٮد محفل ٮو ٮسلاى ٮسٮه لٮى اسٮ

ٮو کار ٮا ر سر احام ده ٮعحر ٮگر
ٯدم ٮوادى الڡ ٮه که ٮى ادٮى اسٮ

حرٮں ساس و ٮاسور رسر عسق ار مں
که طور مں عحمى و طرٮق ٮں عرٮى اسٮ

ر ساماں ٮں عٮدالعرٮر حمرا م
ر کوڡاں حر سر ٮار ادں چه ٮوالعحٮى اسٮ

ٮس ر همٮ ٮکمٮر عارڡاں ٮمصاڡ
حرٮڡ هر ره سرا ماٮل اساں طلٮى اسٮ

چسٮدٮى اسٮ ولے ٮا رٮاں دح دو دم
که حوں ٮسمں دٮں ده ر ٮادۀ عٮى اسٮ

نذر نظیری

جزای حسن عمل گرچه حکم شرع نبی است
پسند رحمت عالم ادای بی طلبی است

رهی عروج که بعد از خدا مقام نبی است
قرار عرش بنای محمد عربی است

ز شان سرور عالم شناس بیگانه
که ناشناس نبی بر طریق بولهبی است

ز بیم حشر نترسم در عاقبت که مرا
کفیل و نیز شفیعم محمد عربی است

ز راه شکوه نه گویم به حضرت یزدان
حضور تو نه رسیدن فقط ز بی سببی است

ٮماس ى حد ار دورس عحوره دهر
هرار رهرں سما ک درکمں دارد

ر داع سحده راهد همں عاں اسی
ساں ںدگی حور در حس دارد

سمه ںحر طرںهٮ دو چه عرص کمم
درار گسو و هم حسم سرسگں دارد

عحٮ ںواوی عصر حاصر اسٮ که آں
کٮاٮ در ںعل و ںٮ ٮاسں دارد

حه کامه گوی که ٮارسں و حمه و ممه
ںهمه کاور و سلموس اهل دںں دارد

ںحرس دائمهٔ ٯـد ٮارس ار "ٮارسں"
که ار حلاوٮ او ٯـکر سکرںں دارد

٭٭٭

غزل در رنگ نظیری نوشته ام “پارس”
“اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبی است”

***

حقائق

کسی که عشق شهنشاه مرسلین دارد
به کردگار دو عالم ته نگین دارد
شرف چه زائر قبر رسول را گویم
خرام بر فلک و پا بسر زمین دارد
نقیض مذهب و هم ذکر ساقی کوثر
زبان در دهنم خوی انگبین دارد

حذر ز نالهٔ جان سوز من که هر لحظه
نهان به هر نفسی دود آتشین دارد

نمودِ عشق

واقف راز هست و بود آمد
عشق در عرصهٔ شهود آمد
این مگر از کرشمهٔ عشق است
هر چه در عالم وجود آمد
عالم آراست عشق بی همتا
حسن از عشق در نمود آمد
الله الله شأن عشق غیور
در درش عرش در سجود آمد
سوختم ور درون سینه بس
نفس گرم همچو دود آمد
بس که بهر محمد و آلش
از خدا نغمهٔ درود آمد

★★★

معرفت عشق

عقل هم ی حـمر ر بادـهٔ عسق
رفعت عرس ردر سادهٔ عسق
حسم گرداں و هم دل ردان
ار ارل ادں دو حمر مادهٔ عسق
عسق وحـه طـهور کوں و مکاں
هسـ لولاک سرح آدـهٔ عسق
عسق ار طفلـگسـ دکر عرم
مادر وطرب اسـ دادهٔ عسق
مں و ادرد کـه هرگر آگه سـسـ
کس محـر حسں ار کمادـه عسق

برخیز ای پور جوان

برخیز ای پور جوان

بین از زمین تا آسمان   شد نور حرّیت عیان
بشنو ز دل بانگ اذان   تا کی درین خواب گران

برخیز ای پور جوان

افتد هلال و کر و فر   در تحت سیمای سحر
شد مهر تابان جلوه گر   گم کرد ظلمت را نشان

برخیز ای پور جوان

ای حافظ ناموس دین   ای صاحب علم و یقین
ای وارث تاج و نگین   ای حامل طبل و سنان

برخیز ای پور جوان

تو رونق باغ وطن   تو زینت هر انجمن
با این همه ای جان من   غافل شدی از این و آن

حدیثِ حُرّیت

قومی ترانه

از بحر و وزن این ترانه قطع نظر باید زیرا که
بتقاضای ضرورت نغمه نظم کرده ام (فارس رضوی)

پاکستان زنده باد

دائم و پاینده باد

ملّت اسلامیان هر زمان فرخنده باد

نیّر اقبال قوم روشن و رخشنده باد

در جهان بدخواه تو تا ابد شرمنده باد

سر زمین غازیان تخت تو پاینده باد

دائم و پاینده باد

پاکستان زنده باد

در حمر ای پور حوان

ای سهوار بی بدل ای رهرو راه عمل
عرم دو راسح ر ارل بام دو روس در حهان

در حمر ای دور حوان

ای دی حسم دی مربس دی مربس دی بهراب
سد سر بلیدی سوه اب یک حسب دو به آسمان

در حمر ای دیر حوان

ای دح رن روس دل ای مرد عاری صف سکن
ای بارس دس و وطن ای کامگار و کامران

در حمر ای دور حوان

هر رار حا بدبام سد هر صلحب باکام سد
دشو بمر عام سد ادسب و ب ادحان

در حمر ای دور حوان

***

کودکان ملک آسای نجم و حشم
هر جوان دولتی صاحب سیف و قلم
سالخورده پیر هم عاری و یاس و غم
جمله افراد وطن سر بکف بهر جهاد

دائم و پاینده باد
پاکستان زنده باد

* * *

ای وطن ما

هر ذرّه خاکت چو مه و مهر درخشان
هر خار دلاور دو گلزار بدامان
ای خطّه هم سان جنان ای وطن ما
محبوب زمان جان جهان ای وطن ما

ادں د دار رنگ و دو رسک دسماں عدں
همسر حورسد دو٬ دره‌هادس در رس
هر حوان ارص داک٬ دع رں ولعه وگں
هم حدں وررندها ٬ مادر گدی ده راد
دا م و پادده باد
داکسماں رنده باد

کوه و درداس همه حادل لعل و گهر
کسب زار و داعهاش وصـ دهرسم و رر
محلهای ادں حمں در سکوه و دا دمر
داک و پاکدره سب ادں حطّه مسو سواد
دا م و دادده باد
پاکسماں رنده باد

هر کوه تو همپایهٔ عرش است به رفعت
هر وادی تو وادی طور است بعظمت
خوی تو چو نسیم روان ای وطن ما
محبوب زمان جان جهان ای وطن ما

در دهر فدای تو هر اصنام پرستی
سرگشتهٔ تو رندی و جام پرستی
زبان تو پیر مغان ای وطن ما
محبوب زمان جان جهان ای وطن ما

* * *

خطاب به جوانان ملت غیور

جوان شیر دل برخیز و روی خود بمیدان کن
سمند عزم را ای ذی‌همت گرم جولان کن
بیاد موسم گل تازه یاد جنت و دامان کن
وحشت همچو مجنون در جهان کار نادان کن

هم صوت صغیر بدا طفل صغیر

از دیو فلک تاب نه گردد که تیر

ای مملکت شیر دلان ای وطن ما

محبوب زمان جان جهان ای وطن ما

هر دختر فرخنده فرت کان حمیّت

چون شمع فروزان بمرا درده عفّت

این آب برا حسن گران ای وطن ما

محبوب زمان جان جهان ای وطن ما

هر پور برا پیکر انبار تعالیم

هر فرد برا صاحب کردار تعالیم

هر کودک تو هجو جوان ای وطن ما

محبوب زمان جان جهان ای وطن ما

نعرهٔ مستانه

جمعیّت روباهان در معرکه برهم زن
یک همهمه تازه با هیبت ضیغم زن
تا حیدر و مرحب را افسانه شود زنده
بر فرق عدوی دین یک ضربت محکم زن
از دست و زبانت هم کاری بجدال آید
شمشیر بپای زن یکسر دمادم زن
گر عزم ظفر داری رو جانب میدان کن
در جوش وغا بوسه بر طرّه پرچم زن
با همّت مردانه وز سطوت شاهانه
گر این همه عالم را غوغا بدوعالم زن
من صاحب عرفانم من بنده یزدانم
این نعرهٔ مستانه در بزم تو پیهم زن

سود حال ا عرىرب هم ىثار ملّب دصا
مماع ردسب چون پروانه در ادن ـع ر ان کن
حهان رىدگی ى سه و الهب ىعره و ىارسب
حراع ىهر و الهب در حرىم حان وروران کن
ىدداى دى ىگرر ر عس و عسرب واى
وا‌ی هر لحطه درد ووم را در دل وروران کن
حو حواهی دولب وحدان و مسى درحهان "ىارس"
ده پىر سکده ىحدىد رسم عهد و دمان کن

تضمین

در ىب لسان‌الغىب حصرب حافط سىرار رحمه‌الله علىه

معاسران، ىحهان ىعرهٔ مروس ادىسب
درىن حرانه وقط کار اهل هوس ادىسب
ىصحىحب ىکی رىد داىه ىوس اىسب
ىحسب موحطه ىىر مىروس ادىسب
که ار معاسر ىا حس احترار کىد

گردن پندار و کبر و عجب را

در سر شمشیر عرفان می زنم

عیش هنگام بهاران در جنون

جیب با دست و گریبان می زنم

تا شوم زاهل بدخشان سرخرو

مهر اعلی بسته در کان می زنم

چون شدم گرد ره آن شه سوار

دست با در تخت خاقان می زنم

آگهی دارم زحق بندگی

آشکارا دم ز عرفان می زنم

واقفم از جاده عزم و عمل

گام در این راه آسان می زنم

"فارسی" اندر کار زار کفر و دین

نعره با شاه مردان می زنم

تا کی تو سوی وقف افسردگی و زاری
خوش باش دمی "نارس" آتش بسر عمرت

نذر غالب

نعره‌های شعله سامان می زنم
آتش اندر نیستان می زنم
نغمه هم با ارو بدا سود
زخمه در تار رگ جان می زنم
آدمیّت را همین فرض است و بس
حرف حریّت باسان می زنم
من نمی ترسم ز امواج بلا
خنده بر گرداب طوفان می زنم
تا نه گردد مات در میدان جهد
گوی گی را بچوگان می زنم

درا رهس اعاب ر طعں گمب و حردف

حودش همور گرواز دام اوردگ اسب

وروع داوب دردں عصر هر ورو ماده

دکردکار که ادں هم عحب سرىگ اسب

دىعـر هم سر ددهم دسب دا ده رىم

که دىء حاکر سلطاں همب اورىگ اسب

دسں اهل حرد حمساں داوردم

کلام ساده ما ىی‌ىار ورهگ اسب

درم علم مرا هر حواں حو طفل صعىر

مگر دررم همىں طفل ده رسرهمگ اسب

چه حوب مصرعه ردىا دگمب دلىل ودىس

که دطم "دارسی" سحرىں داں حوس آهگ اسب

★★★

تأثرات

اگرچه صلح بهر حال بهتر از جنگ است
بمعرکه سپر انداختن ولی ننگ است
ز طفلگیست همین کار و شغل سرداران
نظر بقبضهٔ شمشیر و گوش بر جنگ است
نزاع و حملش کفر و دین همین استی
که این معاملهٔ آبگینه و سنگ است
شنیده ام چه حدیث عجیب از راوی[*]
که جز ساحل تا دهانهٔ اٹک[†] است
به شهسوار چه اندوه دوری منزل
ز راه [‡]واهگه [||]تا کلکته چند فرسنگ است

---

* دریایست نزد لاهور
† دریاے معروف در ولایت هند
‡ مقامیست بین سرحد هند و پاک
|| شهری تجار و بزرگ دارالعلم هند

نبرد بر تیغ ز مقصد چون خویش غلطیدن
برای عاشقان در معرکه این کار آسان است

ولی لازم باشد یا خدای کشتی ملّت
علی را آنکه می گوید خدا از اهل عرفان است
چه گویم وصف ذات شهر علم مصطفی "نارس"
که حیدر دل است بر درگهش هر لحظه دربان است

تضمین

بر بیت لسان الغیب حضرت حافظ شیراز رحمه‌الله علیه

سرکش مشو چو ملّت ابلیس روسیاه
مردود ورنه می شوی با توبه گناه
لطفش بجو و حاصل کسب عمل بخواه
زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه
رند از ره نیاز بدار السلام رفت

مشاهدات

ثروت دو جهان اساسش هم جزو ایمان است
که یک انسان کامل به ز صدها اهل عرفان است
درین دور در آسوی فقط آن کس مسلمان است
که در فلسن ز دین اندیشهٔ دنیا فراوان است

مجاهد تیغ در دست و کفن بردوش باشد
که جانبازان ملت را زیب این بار و سامان است
هر آن قومی که باشد در بر و بحر و فضا غالب
یقین بد د عالم بر سرش تاج سلیمان است

ز برق طور از موسیٰ چه می پرسی که این رازی
عیان بر مصطفیٰ و از کلام الله بیان است
یکی نهر شهیدان وقف و دیگر نهر خضراستی
همین فرق میان آب تیغ و آب حیوان است

نمی رسد که آن قافله سر منزل
که سر قافله اش در حرم سرا جفت است
سرنص هجر محرمان ز زندگی بیزار
نخوردم که طبیب وفا کجا جفت است
لیکن به ارض نجف ناف "فارس" دوران
گدا بسایه دیوار پادشا جفت است

شان وطن

ای وطن ای خطّه جنّت نشان
ای وطن ای رشک گلزار جنان
ای وطن ای نازش هر دو جهان
ای وطن ای سر زمین عارفان
ای وطن حبّ تو ایمان منست
ای وطن قائم ز تو شان منست

حال و قال

ز بخت خویش چه گویم کز ابتدا خفت است
گشاده چشم سزاوار و ناسزا خفت است

ز حال زار گل و غنچه کس نشد آگاه
که باغبان ز چمن غافل و صبا خفت است

امیر را سر والی نه بخت فراری نیست
فقیر خاک نشینی به بوریا خفت است

شدم به مسجد و میخانه بارها دیدم
که رندها همه بیدار و پارسا خفت است

ز جور ظلمت شب ساحل از نظر پنهان
شکسته لنگر کشتی و ناخدا خفت است

کجا روم و چه گویم و پی چه چاره کنم
که قوم ما همه مدهوش و رهنما خفت است

عاسهانی که گدارند ده عم صورت سمع
سىگ دل حىف دو آگاه ده ار عم سان

داعها در حگر و دل که رسىدىد ىعسق
ىحدا ىس همس ددار و همں درهم سان
آسکار است ر رنگ رح مهحوراىں
ىسىت درهحر ىحر درد و ىحں ىحرم سان
عاسهان را حم ادروی دو محراب حرم
آب سوری که ر دىده حکد آں زمزم سان
ىس همىں است ىداوای حگر افگاران
هست ىک حسم ىلطّف ىحدا مرهم سان

چون پیِ بو الهوسان راه فرار است ساح
ددلى هست رسىدان محبّت رم سان

بزم و رزم

اولىا را كه على ىعد ى اعظم ساں
سر ه در ٯدم ساں و ىٮں سالم ساں
عاردادکه ده درسىد ر کرٮ ىحهاد
ىر مىداں سود ڡىح و طفر همدم ساں ا
آنکه ىحو اىد ىحڡط وطں حلد اساس
طّره ىور ىحاعٮ ده وعا درحم ساں
سوں سر ىاری و هم دوں سهادٮ ىمصاف
اىں همه ولوله ها صىح و مسا ىحرم ساں
ىىں ارىں ورده کجا ود هم ں حوس عمل
گرمی عرم ىما ىد ده ىىر ار دم ساں

در باع اگر حلوه دهد آن گل نرحس
هر بـ طر دیده را مقصود درآید

بعمیر صبح حانه به ادمام رسیده
ای کاس ز عرق رح محمود درآید
وقت است که آن کاسه اصنام بعحلت
سمرانه بسکل عصب آلود درآید

کاری که باعماص دارند سر ما ان
آن کار به سمسیر و سنان رود درآید
رو حادب بدان کند آن وقت بخواهد
چون علعله حنگ و نی و عود درآید
ادن معحرهٔ بس که ز انفاس جا لی
ادبار گل از آتش نمرود درآید

"پارس" آنانکه دهر باقی داشته اند
درش شعر درش عصر ... حاتم سان

**
*

عرفانیات

از بندگیم عظمت معبود برآید
ور سجدهٔ من رفعت مسجود برآید

فرمان رسول دوسرا هست نه آنست
از غیب دگر ساعت مسعود در آید
یعنی از اندر محشر و هم رجعت عیسی
از عترت ما مهدیٔ موعود برآید
با حکم خدای زمن از پرده غیب
آن سرور اهل کرم و جود برآید

مدّ و جزر

کشتی ملّت بطوفان ناخدایان را چه شد
قوم در فقر مذلّت رهنمایان را چه شد
بانگی در کنج نهای نالم زیر چرخ
مادر گیتی بفرما همنوایان را چه شد
کو مذاق سجده کو فخر و ناز بندگی
یا خدا شب زنده داران پارسایان را چه شد
زاغها محو بد آهنگی قطار اندر قطار
باغبان در موسم گل خوش نوایان را چه شد
کس نمی پرسد مرا در عالم بیچارگی
غمگساران دوستان درد آشنایان را چه شد
بقعه کشمیر محتاج دم شمشیر هست
سر فروشان غازیان تیغ آزمایان را چه شد

رحمی بکن ای شعله رخ از سوز فراق
گر آه کشم از جگرم دود برآید
با لطف فراوان تو هر گبر و مسلمان
از انجمنت با دل خوشنود برآید
با لحن دلاویز چو "پارس" سرایند
از زمزمه این نغمهٔ داود برآید

تضمین

بر بیت لسان الغیب حضرت حافظ شیراز رحمه‌الله علیه

هوشیار از دام تزویر شیاطین هوشیار
همچو گل برشاخساری دور باش از نیش خار
کار شعله پروری با تو نباشد سازگار
نیک نامی خواهی ایدل با بدان صحبت مدار
خود بدی جان من برهان نادانی بود

ناحسر سرفرار نمانـد دردر حرح
آن گردنی که حم نه محراب عسق نست

گم کرده راه هست نه رل نمی رسد
هر کس که در طرىقه اصحاب عسق نست

راهد رکعت می حـه نگوىد نه سگسار
حون در سرش سرور می ناب عسق نست

در کربلا ز کار [1] حمت است آشکار
دون همّی نمطرب ارباب عسق نست

از دست سنگلاخ تر هست در جهان
آن فلزی که حامل گرداب عسق نست

سکار بحص هست نه دردان حون سگ وحشت
آن دل که بهره ور زدب و تاب عسق نست

---

* یکی از انصار امام حسین علیه السلام

نیست در بازار امکان این زمان جنس وفا
ای فلک اخلاص کاران باوفایان را چه شد

در سر جنگ است غول برحمی و غداری
نوجوانان صفدران تیغ آزمایان را چه شد

''پارس'' آن دم سر نیاسی افگنم در سر جوی
کاش شاه من بفرماید گدایان را چه شد

آدابِ عشق

آن بی خبر که واقف آداب عشق نیست
حقاً که از قبیله ارباب عشق نیست

خالیست از بیان محبّت کتاب عقل
در دفتر طبیب خرد باب عشق نیست

زاعماق بحر زیست مگر نیست باخبر
آن مدّعیِ عشق که غرقاب عشق نیست

از وفور گریه ''بارش'' در غم سبط نبی
عیب باشد آستین از چشم در برداشتن

رموز و نکات

شهادت زندگانی را نهاده
بشّر شد جان جاودانه
اگر خواهی جان جاودانه
شهید حرّیت شو در زمانه
رسم دام صیّاد است این
که شاهین را بلند است آشیانه
چو پروانه نثار شمع گشتن
همین باشد محبّت را نشانه
گناهم موج در موج است لیکن
ترا دریای رحمت بیکرانه

سخنهای گفتنی

کار مردان نیست بار سیم و زر برداشتن
بهر شان کمتر است لیکن بار سر برداشتن
می توان از جان گذشتن در جهاد زندگی
پای دل نتوان مگر زین رهگذر برداشتن
سینه وقف زانوی قاتل ته خنجر گلو
لیک نتوان از رخ قاتل نظر برداشتن
در سر میدان شعار غازیان این است و بس
زخمهای تیر و پیکان بر جگر برداشتن
ای جوان قوم برتو لازم است این هر زمان
از برای دین و ملّت هر ضرر برداشتن
بر درد و غم پیِ بهبود ابنای وطن
بر تو واجب هست هر شام و سحر برداشتن

رازونیاز

گعب در شمهای سم آهی ىرں کمم ىحسىم
صر ىاسد سىوهاب در هحر ىں گعم ىحسىم
چوں سهىداں وڡا حاں گرامی کں ىدا
ار ىرای حرىب دىں و وطں گعم ىحسىم
ىی حور و در کعب و ىسى ی همحو ساعر رقص کں
دور ىاس ار گردس حرح کهں گعم ىحسىم
احد کں چىری رکردار حسىں اىں علی
کار دو اسد همں کار حسں گعم ىحسىم
ار وساوس کعىه دل را همىسه ىاک دار
کاىں اصىام سو حوں ىوالحسں گعم ىحسىم
عاڡل ار سود و رىاں هرگر ىماىں اىدر حهاں
هی ىدىه ىاسی ىدىه ىحمں وطں گعم ىحسىم

بعشق هر کسی شهره گشته

بشد در خلاف را گشاده

صنم در عارضت این زلف درهم

شده یار را شد یارانه

امان خواهم ز قهر آلود چشمت

قضا را هست این طره نهاده

در ''یارش'' کس نمی گوید در این عصر

سخن سیسه کلام عارفانه

قطعه

حذر از علای خداوند باش

بمیدان همی ظفر مند باش

مخور باده درد و غم ای پسر

مکش رنج بیهوده خورسند باش

لخت لخت

پاره فرما یاران دغ هنگام مصاف
داستان مرحب و خیبر شکن گفتم بحسم
سینهٔ کوه گران افگار کن دادسه
در جهان کاری بکن چون کوه کن گفتم بحسم
هر چه می گویم ترا در لوح جان نقش کن
ای که هستی "پارسی" شعر و سخن گفتم بحسم

تضمین

در مدح حضرت صاحب سبزواری رحمة الله علیه
مردک جاهل نه هرگز صاحب اعجاز شد
کس نمی گوید که کوری هم قدر انداز شد
در فضا کنجشک کی همرفعت شهباز شد
طائر یک بال نتواند فلک پرواز شد
بی حضور دل نه در زنهار نام الله را

دو طواهر درسب و طاهر بس

لیک بس باطن آسا هستم

علم از دست و معرفت از من

دهر گم راه رهما هستم

بمراردسب اسمهای علم

این مرض را ولی دوا هستم

از دو روش حریم صدق و صفا

من حراغ ره وفا هستم

همحو من دگرر از زمان و مکان

طائر سدره آسما هستم

دردر از به فلك مقام سست

زدن عرش کبریا هستم

عقل و دل

(ترجمه از اردو کلام ''اقبال'')

عقل با دل بگفت با صد فخر
من به هر گام ره نما هستم
این و آن هر دو زیر پای منست
از زمین تا فلک رسا هستم
رهبری هست کار من بجهان
یعنی خضر خجسته پا هستم
قطرهٔ خون هست مادهٔ تو
من فقط لعل بی بها هستم

در جوابش بگفت دل با عقل
نشناسی که من چها هستم

اگرچه بی حقیقت بود نطق واعظ نادان
مگر گفتار او باور نمی کردم چه میکردم
چه گویم ای دل صبر آزما در عالم غربت
ترا نادرد خود خوگر نمی کردم چه میکردم
سوی سکنی ، در حمکده ، دستار تقوی را
رهن باده و ساغر نمی کردم چه میکردم
بگو باسی که در یاد در دیدارت ای ساقی
اگر هر اشک را گوهر نمی کردم چه میکردم
اگر یک لغزش مستانه در مستی سر کوثر
بپای ساقی کوثر نمی کردم چه میکردم
بحکم آن جفا پیشه بجرم عشق در مقتل
اگر گردن به خنجر نمی کردم چه میکردم
برای تشنگان کربلا هر دیده تر را
فرات و دجله را همسر نمی کردم چه میکردم

چه می کردم

مدارای دل مضطر نمی کردم چه میکردم
تلطّف گر بدان کافر نمی کردم چه میکردم
بزندان خرد در جوش وحشت بهر آزادی
اگر دیوار را من در نمی کردم چه میکردم
شکستم کاسهٔ پندار واعظ بستن سجاده
اگر این معرکه را سر نمی کردم چه میکردم
به مدفن اسیر خاک را هر ذرّه می گوید
اگر نکته بر آن منبر نمی کردم چه میکردم
همین دیباچه باشد کتاب حسن و معنی را
حدیث عشق را ازبر نمی کردم چه میکردم
برای اتّحاد گبر و مؤمن هر مسلمان را
بمسجد رد منبر نمی کردم چه میکردم

دیگر

ای حدا ورىاد ار حور داں
حوں ما حوردىد ادں کافر دلاں
داد مسکىاں ىده ای داد رس
ىک ىگاه لطف سوی ىے کساں
در سرم هر کافر مسلم ىما
سد مسلّط العاں والاماں
دوالهوس ها محو در رقص و سرود
عاسقاں مسعول ىا آه و فعاں
کار دىگر مى کىد هر واعطى
راه گم کرده گروه صوفىاں

★★
★

بعد مجلسی در یاد در میکده "فارس"
روان خوی ز جسم در نمی کردم چه می کردم

چند ابیات

ساغرِ نوش کن و جرعه بر افلاک فشان
گردیِ می بسر زاهد بیباک فشان

بیتیِ عشق چه خوش گفت به رندی دی شب
خون دو به ده بهاران بسر خاک فشان

ای سراپا کرم ای ساقی دوران، روزی
بسر مدفن من آب طربناک فشان

عاقبت در سر کوثر بحضور ساقی
هر تمنای خوش آید و فرح ناک فشان

گر قدم رنجه کند نهر شفاعت سر حشر
دو جهان در کف پای شه لولاکؐ فشان

انوارِ فطرت

فیضانِ فیضی

درد و غمت سرشت من عشق تو سرنوشت من
در تو عیان چو آئینه این همه خوب و زشت من
زاهد تنگ دل تو' مقصد این و آن کنشت
معبد خاص و عام شد کعبهٔ تو کنشت من
دیده چون چکان بدر قطره اشک لاله گون
لاله وگرنه می شود جلوه نما ز کشت من
من نیم آن که همچو شیخ بهر بهشت دم زنم
نعره همین سرود مرا ارض وطن بهشت من
عاشق ملّت و وطن کشته جور و صد محن
هست ز ابتدا همین سرخیِ سر نوشت من
من که ز دست درد تو ای فلک ستم شعار
درسر برتم نماند حف سان حسب من

می دهی هر نحل را سو و نمو
سحه وگل ار نو ناند رنگ و نو
نور نو در ناع عالم سو نسو
آفتاب ای آفتاب

ناسب نار حهّم را حواب
در نه قلرم شود ماهی کناب
الامان ار اس ووور المهاب
آفتاب ای آفتاب

گوهر ناناں و لعل صوفشاں
هر دو ممنون کرم در نحر و کاں
فیض نو حاری رمین تا آسمان
آفتاب ای آفتاب

گبر و ترسا و نصاری و حهود
موس وهم حارحی وهم هنود

آفتاب

مهبط انوار یزدان آفتاب
رونق بازار امکان آفتاب
روح بخش جان دوران آفتاب
آفتاب ای آفتاب

آفتاب ای تاجدار کائنات
از جمالت شد منور شش جهات
از تو می بارد تب و تاب حیات
آفتاب ای آفتاب

ذرّه ذرّه فیضیاب از خوان تو
ماه هم شرمنده احسان تو
ظاهر و پنهان به فرمان تو
آفتاب ای آفتاب

ماه

تاجدار کشور شب زینت چرخ برین
رونق بزم کواکب نایب مهر مبین
بی عدیل و بی بها قندیل سقف نیلگون
روشنی چشم گردون، حکثی لب زمین
آب رخشنده و تابان ز آثار جلی
از ازل صودار و هم نور مجرّد را انیس
سر بسر نور مجسّم ، پیکر نوراست
مخزن انوار و نور دیده های عالمست
گاه می مانند هلال و گاه بدر در شکوه
لیک اوج وهم زوالش هست انوار آوری
(نا تمام)

مدح خوان تو نه چرخ کبود
آفتاب ای آفتاب
مهر تو نیک دانه را خرمن کند
قهر تو گلزار را گلخن کند
جلوه تو ماه را روشن کند
آفتاب ای آفتاب
روی بر انوار تو ظلمت ربا
نور پاشی از ثریّا تا ثری
بر سرت زیبد کلاه درصبا
آفتاب ای آفتاب
در زمستان چارهٔ بیچارگان
شان انوارت ز تابستان عیان
اثر می دارد ز لطفت در جهان
آفتاب ای آفتاب

دىدىى هسٮ حسں سرو و حمار

سـاوىا سـاوىا ىهار ىهار

اىسـاط آورں هواى چمں

دل ورا عم ربا وصاى حمں

لٮ دريا و مطرٮ وں و ىار

سـاوىا سـاوىا ىهار ىهار

***

رباعی

وصل گل آمد ر لطف کردگار

چارسو حارى سد آىں ىهار

ردد ار مغنى ىرسد اىں رماں

رور ىوروز اسٮ ساوى مى ىيار

***

ساقیا بهار

از می لاله گون دریغ مدار
ساغر داروی حباب بیار
کام دل بهر کردگار در آر
ساقیا ساقیا بهار بهار

عندلیبان باغ محو خروش
قمریان زمزمه فشان در جوش
گل و غنچه بشاخ نکهت بار
ساقیا ساقیا بهار بهار

هر نهالست گلستان سماب
صحن باغ است یا جهان سماب

هست ار بحلهای هست بهست
برس بر مسک و شهد سرست

صوفی و رند و راهد مرباض
ار ولادس نمی کند اعماص
ار گدا داده ساه گردون ور
همه سىداى اىىه سام و سحر

حصور ورمود در ملا ناس
لب سکرّس حه حوب سحن
اده حور اىىه ای حجسته صفات
که در اىىه اسب رار طول حیات
بر داناى علم و وصل مآب
اىىه را گفت کیمیای شىاب

در توصیف انبه

انبه سرتاج میوه‌های جهان
انبه سوغات هند و پاکستان
خوش نما خوب رو نکو صورت
انبه شه کار صانعِ قدرت
کوزه سر بمهر از کوثر
مثل پستان حور سر تا سر
رنگ و هم ذائقه حسن دارد
دانه خال در دهن دارد

شجرش در رسش فلک آسا
سایه‌اش همچو سایهٔ طوبیٰ

غزلیات

اینه الحق درین شرف دارد
نثر را فاش او چنان سازد
من نه گویم نبرند تعریفش
بس همین اسمهای توصیفش
این محبوب اوستاد من است
این مرغوب اوستاد من است

***

تهنیت عید

کی دانست چنین بهار ها عید صیام
پیش آمده گرچه بارها عید صیام
با حشر علّم مبارک بادا
این عید و دگر هزارها عید صیام

***

س احماح صموحی ىدارم ای ساقی
هور هسب سرور سراب دوسیم
ىملک حسن پدرا سد و لی ای دوسب
رواح باب در اولم عسق آئسم
گدای کوی تو هسم ىحسم لطف نگر
فاده ام ىدرب حون علام ددرىم
رحور آن ںی ںی دس دام هراساسب
که رحمه کرد ىه ىمر ىگاه در ددم
ار آفاب سحو اس حهب ار مں پرس
که ماه سد محلّی ر سمع ىالدم
رحال حوںس ىدام دگر حرا اس ''ىارسں''
که ںوا و عردب الددار و مسکنم

**

گُلِ نخستین

ىگلسماں حهاں همدسی ٮمی م

که ار ٮهار ارل مں گل ٮحسسم

فدای ٮکهٮ مں ٮوی راڡ حور ٮهسٮ

ٮمار روصهٔ رصواں ٮه ٮرگ رٮگ م

حرٮڡ اوح ٮرٮاّ اسٮ رڡعٮ وکرم

ورار شاحهٔ طوٮیٰ‌است حای ساه م

ر حاک ما ٮدمد آڡماٮ صٮح ارل

ٮوقٮ ٮرع اگر حلوه رحٮ ٮٮم

تا شوی مسهور دوران سهر ار ی دیار
همحو مد ون حکمران بر وسعت ودرانه باس

***

(۳)

سمان تو به در معان آسوار کن
می نوس و تکیه بر کرم کردگار کن
دیوانگست دولت عشّاق خوش مآل
دیوانه باس و حست خرد تار تار کن
حواهی که ردر ناب سود سرل نما
مثل حسین راه عمل احتیار کن
آزاد سو ز حلقه باطل برای حق
منصور وار سیر تمنّای دار کن
"پارس" داد آن گل تورس درس چمن
هر داغ کهنه را تو حریف بهار کن

(۲)

بگذر از اکسیرها وز کیمیا بیگانه باش
گرد راه ساقی و خاک در میخانه باش
طوف در میکده شام و سحر کارت بود
صورت گردون حریف گردش پیمانه باش

دولت دیوانگی عشاق را سرمایه
الحذر از عقل و دانش هر زمان دیوانه باش
تا شرار زیست از خاکستر پیدا شود
جان نثار شمع کن در مسلک پروانه باش
بهر تسخیر علایق در جهاد زندگی
بندۀ عزم و غلام همت مردانه باش
دور از صیاد باش و قدر آزادی شناس
مرغک نادان گریزان هم ز دام و دانه باش

حو سح ون طوف کوی تو کنم ای "یارش" دوران
همس نک آررو در سـه‌ام سرداختی رفی

***

(٥)

یارفـت آن سم آرا دمرار آمد و رفت
صرصر یار سارا ح عبار آمد و رفت
سوحی آن ست طنّار ست وصل مرس
موحه بود که سهم بکبار آمد و رفت
دل من سمت سار بطر و یار به دید
دا به بود رسحه سمار امد و رفت
من همس قصّه مسحور سده دعی
بود دیوانه حق در سر دار آمد و رفت
من آواره بدم ار وطن و سار دعد
عید امسال بدوران بهار آمد و رفت

(۳)

بار دلبری برق بطر انداختی رفی
بر محفل بنگ اندار هوسم باختی رفی
درهمر راده بودی و کردی کار چنگری
بنگ حسم عصمت بر کسور دل تاختی رفی
بهر کس مهربان بودی بهر کس ملمف بودی
من درویس مسکین را مگر نساختی رفی
نداند حبری ار انجام خود در عالم عرست
اسر رامت را باخو بردسان ساختی رفی
عفاک الله فر است سوم کردی عجب کاری
مثل عمره را در رهگرر انداختی رفی
نه کردی ار عن آراد دیرینه علامی را
ولی دانسته در بند الم انداختی روی

آن خدا کار و هم دل مضطر

آسمان در مهربان من است

بی باران و برق و صرصر بد

وقت هر لحظه آسمان من است

آنکه لرزاند عرش اعظم را

نالهٔ قلب ناتوان من است

آن نه آسمان حسن است

ای خوشا بخت مهمان من است

بی سبب از اجل چرا ترسم

که اجل خود نگهبان من است

فرم از نفس ناب ناوک دعا

قائم از این نشان، نشان من است

می روم سوی کربلا "نارس"

که در آن خلد راز جان من است

نرگس زار و حزین منتظر دید هنوز
لاله در باغ مگر شمه نگار آمد و رفت
دیدم آن حسن دلاویز شبی در رویا
بس دمی در دل بیتاب قرار آمد و رفت
دل من آتش عشق تو چنان پاک بسوخت
دعی امید سر شعلهٔ نار آمد و رفت

روش سهٔ در داغ نه کم شد "نارس"
بارها در چمنستان بهار آمد و رفت

***

(٦)

نالهٔ نیم شب نشان من است
گریه‌ها شرح داستان من است
اشک خونین که می‌چکد از چشم
طرفه خاموش ترجمان من است

هزار بار نبایست اگر بهار شود
با وفات ولیک جلوه رخت بدهم
شکفت غنچه و گل هست در نسیم تو
بقیمت دو جهان یک تبسّمت بدهم
شهید لعل تو هستم ولی درین عالم
بعمر این گهی تو به در لب بدهم
خطاب «پارس» عشاق می سزد به سزا
یک اشارهٔ تو بنقد جان گرت بدهم

***

(۸)

بتکده را اگر اجاره کنم
عالمی را شراب خواره کنم
در جنون از خرد کناره کنم
جامهٔ هوس پاره پاره کنم

(۷)

برای کنج ارم گوشهٔ دربت ندهم
من این مقام بدنیا و آخرت ندهم
حصول عشرت فانی برای من ننگ است
متاع فقر باورنگ سلطنت ندهم
قسم بحضرت یزدان که حور و غلمان را
برای غازهٔ رخ خاک درگهت ندهم
سر فلک به کمال گر التماس کند
تجلّیِ کف پای مبارکت ندهم
مسرّت همه عالم اگر دهی بخشی
بادنی عطای تو سرمایه غمت ندهم
براه عشق تو ای جان حسن همچو عدو
دل چون زده را راه معصیت ندهم

(۹)

سه و آں ورں که در معںیِ عسں و هوس اسٮ
عسں درفطرٮ درواںه هوس حوں مگس اسٮ
کافر عسمم و در درع فمط اں هوس اسٮ
که مرا ںهم دگاه ٮ معرور ںس اسٮ
روی گلمام ر ںرده ںما ای ساقی
بهر ںکٮ حرعه دںدار چرا دس و ںس اسٮ
چمں ار دسٮ و ںاںاں در ای حاں بهار
ںی ںو اں لاله و گل در ںطرم حار و حس اسٮ
موںس و همدم و دلدار ںدارم حاںا
درد ںو در سٮ عم لںک مرا همںفس اسٮ
سهسواران حهاں ںای مرا مںی ںوںںد
که مرا ںاںه سم اسٮ درا دسرس اسٮ

شهر می در بهار توبه شکن
من نیم آن که استخاره کنم
گر مرا وقت نزع جلوه دهی
بخدا زندگی دوباره کنم
مدح پیر مغان نخواهم گفت
باده از آب می غراره کنم
بارقیبان نمی توانم دید
تو خوری می و من نظاره کنم
یاد آن ماهرو نه خواهد رفت
گر دل خویش پاره پاره کنم
جان بلب آمده به هجر کسی
ای طبیب وفا چه چاره کنم
دست "پارسی" محال عذر مرا
جان فدایش بیک اشاره کنم

بس از ۱۰ به بوم با عدای راغ و زغن
برای عش من راز سد هما حافظ

کسم باده گلگون داد ساح راب
اگر بخلد ملاهی سوئم با "حافظ"

(۱۱)

می هلاهل گشت در بسه قسم می کجاست
آب حیوان دره گون سد حصر فرخ بی کجاست
ساحل † راوی ، سب مهتاب ، یارم در کنار
مطربه در این زمان اعود و چنگ وبی کجاست
لامکانی را مگر تو در حرمم دل بجو
زاهد نادان سرو در کعبه او در وی کجاست
نامداران جهان کسند یکسر بی نشان
کس نداند بدون جمشید و ور کی کجاست

† رود خانه زرد لاهور

''دارس'' دل رد را بی حمر و هوس مدان
هسب دیوانه ولی دیده ور و نکمه رس اسب

(۱)

کسی نه بود دل غم نصیب را حافظ
ولیک درد بو در هجر سد مرا حافظ
نمی مرنج و ملامت مکن که وقت وداع
زراه رشک نه گفتم برا حدا حافظ
سهید عسق زدم قصا نمی درسد
شنیده ام که خود آنرا سود قصا حافظ
معاً خو خضر سر حسمه نقا برسم
مرا سود اگر آن لعل جانفزا حافظ
بدرد عسق بو سادم دوا نمی خواهم
که گر دوا نه رسد سی سود دعا حافظ

ر ىد سود و رىاں حهاں رها گسىم
ىىدم اسىر چو در ىح و ىاب راىف درار
گدای کوی ىو هسىم ىحسم لطف ىگر
ىهاده ام ىه درب ار ارل حىں ىىار
حرا ىحواه ولی ار عمل دریع ىدار
''که گفىه اىد ىکوی کں و در آب اىدار''
ىراه عسق ىدارم ىىر دسب و ىاىد
که سوق مں ىىده مىىعی ار ىسىب و قرار
معاسىراں ار سور عاسقی ىىد
که سد ر سورس ىروانه حال سمع گدار
ىىاد ساه سهىداں که معىی عسق اسب
وصو ىحوں حگرىی کىم ىرای ىمار
وکىد سعله در حرىں دل ''ىارس''
ىوای ىاىگ ىراىهای ''حافظ'' ىىرار

کار ما آزاد با فرهاد زدن بی‌ستون
ما نمی‌دانیم طوس و اصفهان و ری کجاست

شهسوار عرصه خود و سخا بود است لیک
شهره اش با فسق از دانش نشان طی کجاست

آن محیط جزو کل هست از رگ جان فزون
یار می‌ترسی ز هر کس خالی هر شی کجاست

از معنّی چون کلام "فارس" دوران شنفت
با مجاهل گفت او سرمست و وحشی هی کجاست

⁂

(۱۲)

درا بخلوتم ای جان بصد کرشمه و ناز
که با تو شرح سرانجام خود کنم آغاز

مرا تصوّر روی تو یک نفس نگذاشت
که در فراق همی بود همدم و دمساز

"نارس" از نور فروغش شد منور آفتاب
بکند کسب ضیا او هم ز آب و تاب اشک

***

(۱۳)

تک تک دری جمال بی نقاب انداختی
ناگهان در اهل محشر اضطراب انداختی
زلف مشکین را درستان ساختی بر عارضت
سایه اندرته در آفتاب انداختی
در صد ساله ناعجاز نگاهت شد جوان
در دمی ناوک نظر روح شباب انداختی
عین هنگام عبادت زاهد مغرور را
از نگاه مست در مسجد خراب انداختی
آمدی با این روش هرسو بپا شد محشری
دری خاطر در حواس شیخ وشاب انداختی

در ٮرده کردم روسں گوهر ناٮاٮ اسک
حلوه گرسد حوں ٮه کاٮل در حوس آٮ اسک

ٮعد حوں صد ٮمّا وطره ٮٮدا سود
ٮسٮ در عالم ٮهای گوهر ناٮاٮ اسک

در روای رسک صد ٮحوں و قلرم در سکوں
ادں وٮدر ای دوسٮ ٮی‌گوٮٮم ما در ٮاٮ اسک

در حال ساٯی گل‌رو حو ٮسم ٮی حکد
وطره وطره ار دو چسم ما سراٮ ٮاٮ اسک

الحدر ای چسم ار طوفاں گرٮه الحدر
در ٮسد آنکس که آماد اسٮ در گرداٮ اسک

در حصور اهل دل ٮی‌گفٮ ٮک صاحٮ ٮطر
ٮاک و ٮاکٮره حو رمرم هسٮ آٮ ٮاٮ اسک

در آیـنه حو دىد حمال حود آن صم
حـران ماند و گفت حراب نه دىده ادم

وحسی سدىم و دست حون سد ممام ما
ار وادی سعور حو آهو رسىده ادم

حلقه ىگرىں در معان داس و ساد ری
اىں ىمد دوىں ار لب ساعر سىده ادم

چو ادر و ىهار عىد ىار آكه ما
در آ ىں ححم نه هحران طىىده ادم

ار ما رواح محده ىعالم فروع داف
ارىم در ههں که دار آرىده ادم

در ىسق بی‌ىمار سدىم ار دو عالمی
داماں آگہی ز ىں‌ودو کىىده ام

سكل عروح هست ىهاں در روال ما
ز حاك گرحه صورت سىىم چكىده ادم

از صفای روی روشن، مهر عالمتاب بین

به جبین جهان را در حجاب انداختی

زنده شد افسانهٔ پارسه در گنج حسن

عکس زلف و رخ خود در جام شراب انداختی

خاک «پارس» سرمه چشم فلک گردیده است

در نهادش چون ولای بوتراب انداختی

★★
★

(۱۵)

دوش از حدیث باده ز ساغر شنیده ام

گشتم خاک و با لب جانان رسیده ام

ما رهروان جادهٔ عشقیم از ازل

دامان عقل و هوس درین ره دریده ام

ای سرو باغ حسن ز پیوندی وصال

بادر زاف ساخ بمّا دریده ام

دلم ار ارل هسب بمار عسمب
علاحی به دائم دوای ه حواهم
مرا دار آن داور نوح باید
بطوفان غم ناحدائی نه حوهم
دوئی دس و ایمان دوئی راحب حان
بحر تو دگر ار حدائی ه حواهم
فضای که در وی وحودب نباسد
بفردوس هم آن فضائی نه حواهم
مرا راهبر رهنمائی حضر بد
دراین مرحله رهنمای نه حواهم
لباس مرا دلق فقر است ''دارس''
دربن حال زرّین قبائی نه حواهم

★★
★

ای جان کامیاب نشی تو چون سپهر و ماه
از شرق تابه غرب مسلسل دویده ایم
"پارس" اگرچه ما همه هم راه هل ورش
لاکن ز غرب سال بجد ا برگزیده ایم

**

(١٦)

جفای تو چو دیم وفائی نه خواهم
بدرد تو شادم دوائی نه خواهم
بکج قفس خوش نوای نه خواهم
نه غم بروری غم رهائی نه خواهم
غبار درت بهر من کیمیا شد
جز آن کیمیا ، کیمیای نه خواهم
رهی چون عاشق مباح و حلالت
تو دعی بکس چون بهائی نه خواهم

در آه آتش دل سوخته بس

لیکن شرار عشق شهر شمس محو

«نارس» چه کوشت که زنی مهری سان

آلفت دردش زمان به چرخ برش محو

***

(۱۸)

دل دیوانه در بهار خوش است

گل صحرا به لاله‌زار خوش است

هر دو در فکر خویشتن مشغول اند

دست تاکار و دل دار خوش است

می نخواهد شکوه ادوای

خاکسارت به رهگزار خوش است

رند فرح نصیب و تاک نهاد

با می و مطرب و نگار خوش است

حس وفا به ساده باح و نگں محو
حری که ر فلک نمود ار رمں محو
نگرر حو کردباد ارں دست ںر حطر
در راه عسق فاصلهٔ کمر و دں محو
ود و عسل محواه ر ردور و هم سگس
لىک ار ساں ںلح ںوا انگں محو
عسں و ساط هست دردں سکده حرام
کمف و سرور در دل اندوهگں محو
در ںمس‌پای اهل محبّت حس ںه
ار سىح و ساب راه و ںمام ںمں محو
اوهم ر سرّ طالب و مطلوب عافل اسب
رار دروں درده ر روح الامں محو

وگدی عسق گسو در گلوم

نه اوعی‌ها مرا پیحیده رفی

نه تیغ عسق کسی و باس هم

حاب حاودان بحسده رفی

عفاک الله در کسب محّب

عحب نحم وفا کارده رفی

حاب ار بمات ابدو هماک اسب

که بدار آمدی حوانده رفی

وا گسی نه آلف گرحه ' بارش''

حاب سرمدی ورزنده رفی

***

خیال "پارسی" مرغ در عرش
به دیدار تو ای دلدار خوش است

★★
★

(۱۹)

چون کشتگان غلطیده رفتی
جزای عاشقی بخشیده رفتی
قرار جان بیک جلوه ربودی
متاع هوس را دزدیده رفتی
سر خاکم چرا باچشم گریان
چو باران اشکها پاشیده رفتی
عطا کردی مرا درد فراوان
چه گنج شایگان بخشیده رفتی
بیا ای شهسوار عرصه حسن
کجا خاک مرا سائیده رفتی

جای قدام ''پارس'' رنگین شان سرس
نغمه سراست او به چمن در زبان گل

★★
★

(۲۱)

ساقیا فصل بهار آمد شراب ناب ده
اندرین عالم صلای می بصبح و شاب ده
تا بسی شب هجر در اختر شماری طی کنم
چشم بیداری مرا یارب بجای خواب ده
تا ابد از ضعف دل ایمن شوم ای چاره‌گر
از لب لعلش روزی شربت عنّاب ده
در محبّت طعنه های حاسدان باید شنفت
ای خدا تاب تحمّل در دل بیتاب ده
خاک و سنگ آستانت بستر و بالین ما
ما نمی گوییم مارا قاقم و سنجاب ده

(۲)

ساقی بیار باده که آمد زمان گل
جاری است جار سو سخن داستان گل

در موسم بهار زهی عروشان گل
قربان هزار خلد و عدن بر جهان گل

ای دوست در ریاض جهان سرو باده عرب
جرعه ناب نیست کسی راز دان گل

رضوان برو به بلبل سدره کن التماس
از بن ببرس منزلت آسمان گل

آزاد سو ز دید علایق چو رنگ و بو
سو زمن خلاصهٔ شرح بیان گل

رضوان فدای نکهت او هست از ازل
به از نسیم خلد برین ارمغان گل

رهس لعرش مسانه سد نعالی الله
نائی سای کوثر حمس سوتی ست

حه ی‌حمت و دون همت است واعظ سهر
که ار حهاد گرنران نادن ن‌ونوس است
نادن مصادت و آلام هرزمان ای دوست
داد نو عم دوران زدل وراموس است
نه‌کردگار که در سام عم نه سهای
تصور ت عملت ادا هم‌آعوس است
رسطرنی چو ـ ده است نعمه "نارس"
ساع نلل سیوا سان چه حاموس است

(۲۳)

الاحر در حصور عسق راهی کرده ام ندا
عماکت الله طروه داد حواهی کرده ام ندا

تسنه کامی را مداوا در حهان اں اسٮ وٮس
کسه ٔ رنگس لاان را هم دو لعل ٮاٮ ده
سام عم ار سور ںسهاں ٮاده حاکسر سود
"ٮارس" دل سوحه را ساعر ر قاٮ ده

***

(۲۲)

حه سردهٔ طرٮ ار ٮاٮی طرٮ کوس اسٮ
دوس ٮاده که فصل بهار در حوس اسٮ
مرا ز ٮرسس اعمال رور حسر حه ٮاک
که کردگار من در گنه حطا دوس اسٮ
ٮوصف ٮاده صافی چه گوٮمت ای سح
اگرچه قاطع زهد اسٮ ٮاده هوش اسٮ
قرٮٮ هسٮ اگرحه طهور فردا لیک
همور درلٮ امرور قصه دوس اسٮ

رنگِ قدیم

ز حواس و هوس رفتم سر ره یک نظاره

دگر آرزوی دارم که ببینمت دوباره

بخدا از آوریش غمت اسیر هستم

که هزار درد دارم بدل هزار پاره

به عرش حسن و خوبی نظری کن از صباحت

در اشک من درخشد چون در آسمان ستاره

تو بمهر لاجوابی و بقهر انجانی

دهنت چو حوض کوثر جگرت چو سنگ خارا

چه بگویم ای مسیحا تو از مریض عشقت

نه دوا نه دردمندی نه معالج و نه چاره

صنما چو رخ نمودی بحرم، بگفت زاهد

که مرا خراب کردی ز نگاه مست کاره

رهی محب رسا گستم مرید بر سجاده

عسان در حوالی رسم و راهی کرده ام سدا

تعالی الله ساه عشق در حاتم مسلّط شد

درانی کسور دل بادساهی کرده ام سدا

حهان ماسوا را همحو حس در یک نفس سورد

درون سنه آن پرسوز آهی کرده ام پیدا

خوسا وسمت لحد از داغهای دل منوّر شد

درس طلمت‌سرا صد سهروساهی کرده ام سدا

تجلّی‌های سهم را حرنف حاودان باشد

تماسائی رحب را آن نگاهی کرده ام سدا

نفص سدا فیّاض "دارس" در سحن رانی

بحمدالله کامل دستگاهی کرده ام سدا

***

فضائل و مناقب

بجمال شعله سامان بوی آتش فروزان
دلم است آن سپندی که نمی دهد شراره

همه انجم و کواکب ز کمال تو مسخّر
که مه تمام تو شد بفلک یک استاره

سر من فدا نباشد که فقط درین تمنّا
بره تو خاک گشتم که تو بگذری سواره

سر حشر نیز همین یک بتو التماس دارم
که تو بحر رحمت استی نکنی ز من کناره

چو شمار عاشقانت سر ورد جانی گرد
چه عجب که نام "نازش" بشماری آن شماره

سکر صـر و محسّم رهد و حاں انّما

آں علی‌العاىدىں آں ىادوان اهل ٮ

ىاکىار و سرىسر روح طهارٮ ىوده اىد

سد عیاں ار آىه ىطهىر ساں اهل ٮ

صدق و اىىار و مروّٮ حلق وهم حود و سحا

در طهور آمد ر هر ىروحوان اهلىٮ

هر ىهی داماں اردں درگاه می سد ىا مراد

سوره دهر اسٮ ىکسر مدح حوان اهلىٮ

دسٮ در هردوسرا ”ىارس“ ىول مصطفی

حر علی سالار و سر کاروان اهلىٮ

★★★

شانِ اہلبیتؑ

الله الله احترام و عزّ و شان اهلبیت
خود رسول الله شد رتبه دان اهلبیت

علم و ایمان و سخاوت بذل و اکرام و عطا
از همین اوصاف قائم شد نشان اهلبیت

هر ولی و عارف و ابدال و غوث و قطب وقت
جبهه سائی میکند بر آستان اهلبیت

این کرشمه بین که در قلب محمّد مصطفیٰ
شد کلام الله نازل در زبان اهلبیت

گفته ایشان بود فرمودهٔ خیر البشر
هست ارشاد نبی گویا بیان اهلبیت

در تشهد لفظ "لا" از حکم حق فرموده اند
مهر ثابت "لا" نبودی بر زبان اهلبیت

درتّ کعمه که دندنم دانه حدّ نطر
هرار حلد و عدن ما نه رهگرار نجف

حو عدامت دالد نمروسن رصوان
مجسم حوسن نمند اگر نهار نجف

حردص آب نقا من نسم حو اسکندر
که نه رحسده حصر است حوی نار نجف

ر حبرئیل چه سمردس ترانهٔ سررد
که رسک داغ حمان است لاله رار نجف

نی مدد طلبی سوی دیگران نه روم
که دار و داور من هست در دنار نجف

نناد روضه رضوان عمس مسو راهد
که حای امن نه دانی حر دنار نجف

ر حواب دست کسد نجف حمه ''دارس''
شبی بخواب دیابد اگر نگار نجف

نجف اشرف

ىدس شرف ىحهاں شد فروں ووار ىحف
که حاں هردو حهاں اسٮ در کىار ىحف
مشام روح مں ار ىکهتىں ىٔود تاره
صىا ىيار ىسمى ر حلدرار ىحف
دو حرف شىود ار ىں اگر ىٔ وصفىں
ىهسٮ ىاهمه ىرهٮ سود ىار ىحف
ىيا که داغ تمنّای ىں حراں رده اسٮ
دلم فدای ىو ای ادر ىو ىهار ىحف
ىگفٮ ىلىل طوىىٰ ىه طائر سدره
حرىف عىحهٔ فردوس هسٮ حار ىحف
ىصورٮ سهىو ىر فلکٮ هوىدا شد
فىاده ىعل سم اسپ شهسوار ىحف

فرسوده طبع ظریفت زین سو

حقّا علاج قلب حزین خاک کربلا

«نارین» برای حضرت رضوان حوس نهاد

من نیز برم مخلد زین خاک کربلا

★★★

رباعی

ای شمع حریم لم یزلی ادرکنی

ای شمع انوار جلی ادرکنی

در ظلمت غم اسیر ماندم تا کی

یا حضرت عبّاس علی ادرکنی

★★★

خاکِ کربلا

مخصوص گشت بهر جبین خاک کربلا
شد سجده گاه اهل یقین خاک کربلا
این خاک هست مدفن پیغمبر جناب
مخفیست روح زینب درین خاک کربلا
روزی شیخ گفت مرا با صد التفات
خاک شفای هست همین خاک کربلا
چون جان بوتراب نهان است در برتن
باشد امین صدق و یقین خاک کربلا
پژمردگی ز روی سرشت فرو نمود
شد غازه بعارض دین خاک کربلا
لاریب هست دافع آلام و صد محن
دیدم به تن دوائی چنین خاک کربلا

ابلیس را ر رور ارل دار و داور است

در کفر دروری ر ابوجهل برتر است

ار قوم خارجی است عدوی دمر است

آنرا که دوستی علی نیست کافر است

گو زاهد رساله و گو شیخ راه باش

جان و دلم رهن رضائی تو یا علی

محوم ر هرنفس نه ثنای تو یا علی

سرساده حیات فدای تو یا علی

امروز زنده ام تولای تو یا علی

فردا بروح پاک امامان گواه باش

آن روضه که روضه رضوان در او فدا

آن مشهدی است فخر شهیدان اصفیا

یعنی ضریح پاک شهنشاه اولیا

فخر امام هشتم سلطان دین پناه

مخمّس

(در اشعار لسان الغیب حضرت حافظ شیراز علیه الرحمه)

با افتخار باش و بصد عزّوجاه باش
از چاکران سرور گیتی پناه باش
چون مهر و ماه ذرّه این بارگاه باش
ای دل گدای شاه جهان باش و شاه باش
پیوسته در حمایت لطف اله باش

باید رسیم حرم و سرا دیده اشک ریز
مسدود می شود سر محشر ره گریز
لا کن ترا چه غم که به هنگامه ستیز
چو احمدم شفیع بود روز رستخیز
گو این تن بلاکش من پر گناه باش

حافظ طردی ىمدگی ساه ىسته کن
وانگاه در طردی حو مردان راه ناش

مخمّس

(بر اسعار لسان الغ ب حصرب حافظ سىرار علىه الرحمه)

ىا ساه عجم، مهر عرب، حسرو عادل
لطف تو محط اسب بهر عالم و عاقل
فرمود درىں مسئله ىک عارف کامل
هر کس که ندارد بجهان مهر تو در دل
حقّا که بود طاعت او صابع و ناطل

در درد و غم رسىب بهر لحطه وىال اسب
تو هجر ولی مرگ مفاحاب وصال اسب
گر حب ولائی تو مرا سامل حال اسب
برداسىن ار عسق تو دل فکر محال اسب
ار حان حود آسان بود عسق تو مسکل

از جان دوش و در در آن بارگاه باش
بین دو سرو گنده فلک را بلند کاخ
از کوشش دو آب شود ارض سنگلاخ
لیکن بسعی نام و بصد همت فراخ
دستت نمی رسد که بجنبی گلی ز شاخ
باری بپای گلش احسان گیاه باش

تهذیب را مجسمه با بی‌ادب نبود
سرتابه‌ورق معجزه با بوالعجب نبود
زاهل رضا که بنده عیش و طرب نبود
مرد خدا که زاهد دنیوی طلب نبود
خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش

دل را برائی صنعم حق همچو شیشه کن
سر را بجوش عشق و ولا وقف تیشه کن
جسم نزار را بغمش ریشه ریشه کن

آں دلىر مں ىں كه ىود سر ومائل
صد سكر كه ار عول ىرىهاں ىه شدم ىست

اں وىح سمں هست ىراى مں ىرمست
اىحام هوس كارى و ىطلاں همں است

ار وصل ىو ىسىىد رقىاں ر طمع دست
چوں گست مرا كام دل ار لعل ىو حاصل

ىر حم ىسر حا كں كف ىاى ىىهاں كں
ىر اهل حهاں ساں و لا ىر عىاں كں

اىں كار ىصد همت و ىا عرم حواں كں
' حاوط '' ىو ىرو ىىدگى ىىرمعاں كں

ىر داىں او دست رں و ار همه ىگسل

***

ادں پىر كهں هسٮ حرد ىاحه شاىد
چو ىرع ىدآهىگ دىادم دسراىد
داىگىں ىدلم حوىش دىّر ىهراىد
ار عشق ىو ىاصح مرا ىىع ىماىد
ای دوسٮ ىگر هم تو كىی حل ىسائل
ار سطح رمى ىا سر افلاک درىدم
هر سام و سحر حوں ىه و حورسىد دوىدم
همساں ىو در عالم امكاں ىه ىسىدم
گستىم حهاں را كه ىىم وىدىدم
همحوں ىو كسی حوٮ دردں ىكل و سمائل
ار حاىه ىروں آ سوی ىساں ىی داور
ور ساقی گلفام ىحو ىاده احمر
ىسىو همه اسرار سرور ار لٮ ساعر
ای راهد حودىں ىدر ىىكده ىگذر

آن سهیدی که حهاں دگری را کارند

بود سساده چو درحاده حق راه روی

گفت اسان بی د د ا پس داطل ده دوی

مرد آنست دعالم که هراسان ده شوی

پشت دا رد دوحودی که دررد محوی

مرد و دردار حساب اندی را ورردد

حاک آلوده دسس ردر فلک عرداں دود

سهر سان سر دسر دره کس داداں دود

حگرس در دسس ار سور عطس درداں دود

ای ندا لمحه که در ردگ رواں علطاں دود

ای حوسا لمحه که در حلوت وردوس حرند

دار پرورده رهرا و علی حان رسول

پکر علم و عمل وارث عرفان رسول

در سهوار عدں ردب داماں رسول

شبیر شهید

(محمس در اسعار آفای عبد المحید سالک بالوی)

کارب ای سر کم آگاه باحام رسمد
بحدا نسب مرا حاحب دامن سرند
حرفها کم ه و فرسوده دردس عصر حدید
واعظ شهر چه ترسانیم ار حوف وعید
که مم عاسق وارستهٔ سّمر سهید

حرمن هستی هر ظالم و سفّاک بسوحت
قصر فجار دکی بّی به افلاک بسوحت
کاح وایوان سم چون حس و حاساک بسوحت
آن سهیدی که حهان دگران پاک بسوحت

داروی زدست بی ملت بیمار آورد
می عرفان بجوانان فداکار آورد
لای این باده به بیران سحر خوان بخشید
ارض و افلاک بلرزید چنان غوغا کرد
زلزله بود که در کون و مکان برپا کرد
تخت سلطان جور بهوبالا کرد
انقلابی به دل اهل جهان پیدا کرد
کس نه دید آن روش دهر که جمشید وا دید
هر که در مزرعه دل تخم ولایش کارد
ابر رحمت بسرش تا به ابد می بارد
این سخن مژده آمرزش "پارس" آرد
باغبان چمن دهر همیشه دارد
شاخساری که ازان این گل نوباوه دمید
یادم آمد ز کردار خودش مشعلی

وطره نم ساداب رسمان رسول

که دسی در گل اسلام درحسمد و حکمد

نحم اسار دصحرای ىلا حىرى کاسب

سرح ادار هم ار دسب علمدار نگاسب

حوف داطل گهی در ولب حق آگاه ىداسب

دامن عسق حوادانه گرفب و ىگداشب

مصلحب دىد و ىقاصای حرد دىد و نه دىد

سر سعلهٔ دوحىد حو دروانه دسوحب

ار ىی حرمب حق رسم سهادب آمرحب

چاکها ىود که ار سورن اىثار ىدوحت

لذّت اىدوری آسانی منرل ىفروحب

دای درآبله و وادی در حار حرىد

ادن کرّار عحب لسکر حرّار آورد

کودک و ىىر و حوان را سرى اىار آورد

شرح غم

گفتا نسیم گیسوام گفتم که مشک اندر ختن
گفتا لب لعلین من گفتم خراج صد یمن
گفتا خم ابروی من گفتم که محراب حرم
گفتا کتاب روی من گفتم خود قرآن جان من
گفتا در دندان من گفتم که دستان است و بس
گفتا زبان خوش بیان گفتم چو گوهر در دهن

***

گفتا چه داری آرزو گفتم که دردت تا ابد
گفتا که دردم بهر که گفتم برای خویشتن
گفتا چه می سازد ترا گفتم که صحرای نجف
گفتا که دیوانه شدی سازد بعشق بوالحسن

***

حا سگر داده است ادں حدده حق راده دلی
حر ولای سه مطلوم ىدارد عملی
"سالک" دل رده مدّاح حسں است ولی
ار ىی حسں عمل آه که حاىی ده کسىد

★★
★

قطعه

دی کلام ارل معی کلام علی
سی است دام حمںت کہ ىرںام علی
ده کردگار که ىعد ار ىی ده هر عصری
علی ولی و علی والی و امام علی

★★
★

گفتا که سبط اصغرم گفتم حسین تشنه است

گفتا شهید کربلا گفتم همین خونین کفن

گفتا بگو عباس کو گفتم که سقّای حرم

گفتا همان سدای حق گفتم سر نهر لبن

گفتا که قاسم را چه شد گفتم شهیدش کرده اند

گفتا نـم سرّم گفتم که هی اش حسن

گفتا سـه من چه شد گفتم ره گهن می دوان

گفتا که می دانم همه گفتم ندارم هیچ ظن

گفتا کجا شد زینبم گفتم داند در زدان

گفتا بگو احوال او گفتم گرفتار محن

گفتا کجا کلثوم من گفتم چه گویم با دی

گفتا بگو چیزی بمن گفتم اسیر و خسته تن

گفتا سکینه را چه شد گفتم مپرس احوال او

گفتا بگو روداد غم گفتم رهین صد محن

گفتا تو شناسی مرا گفتم تو قربان شوم
گفتا چرا قربان شوی گفتم توی مطلوب من
گفتا که هستم مصطفی گفتم توی محبوب حق
گفتا منم خیر البشر گفتم توی شاه زمن
گفتا چه خواهی از خدا گفتم ترا در عاقبت
گفتا شغل معروف گفتم ولای پنجتن

***

گفتا امام الائمه گفتم علی مرتضی
گفتا وصی من بگو گفتم امامم بوالحسن
گفتا که نور عین من گفتم جناب سیده
گفتا که آن خیر النسا گفتم بلی آقای من

***

گفتا که سبط اکرم گفتم حسن ابن علی
گفتا چه خوبی دیده ای گفتم فقط خلق حسن

سرمایۂ نازش

گفتا کجا شد عابدین گفتم اسیرش کرده اند

گفتا که هی بیمار بین گفتم که در طوق و رسن

گفتا چه شد در کربلا گفتم نه دیدم هم چ ن

گفتا که برس شد عیان گفتم بجا هست این سخن

★★
★

گفتا چه خواهی این زمان گفتم جمال روی تو

گفتا زیارت بی کمی گفتم دلدار حسن

گفتا که "پارس" است و ری گفتم ولی از لطف تو

گفتا که باشی کامران گفتم طفیل پنجتن

★★
★

برهمن گاؤ را داند مقدّس
چه انسانی است کو حوان پرستد
یکی دوازده لات و منات است
بهر صورت شود اوثان پرستد
یکی آزاد از بند دو عالم
خدای کعبه و قرآن پرستد

***

گروه صوفیان عصر حاضر
بهشت و حوری و غلمان پرستد
تو دانی ذاکر و هم واعظ شهر
دورع و تکیه و هذیان پرستد
ولی بیچاره عاشق در تصوّر
خیال صورت جانان پرستد

***

چه گویم شاعر رولنده فطرت
خودش بطّال و هم بطّلان پرستد

پرستش

یکی مهی یکی عرذان پرستد
یکی طاهر یکی پنهان پرستد
یکی با اهرمن دارد مودت
یکی سلطان یکی نودان پرستد
یکی مشغول با احمر نامی
یکی مهر و مه تابان پرستد
یکی نمرود را معبود گوید
یکی فرعون یکی هامان پرستد
یکی هرگسه سهد قدیم است
که لوح موسی عمران پرستد
یکی ندای عیسی شد بعالم
صلیب و نعل و آب و نان پرستد

مرد حر

پاسبان آبروی زندگی
مرد حر آئینهٔ شان جلال
مرد حر حصن ره آزادگان
راه دان وسعت ماضی و حال
فکر او روشن ز قلب جبرئیل
پاک از آلایش وهم و خیال
در نگاهش فاش راز مهر و مه
آفتاب دولت او لازوال
در نبرد دشمنان شمشیر حق
در حضور دوستان شیرین خصال
پیکر ایثار مهر مستمند
خود ندارد پیش کس دست سؤال

***

مدیر و سردبیر روزنامه
همیشه تهمت و بهتان درسمد
وکیل و حاکم و مفتی و قاضی
بهای هر یکی تومان درسمد

***

ولی هر جان‌نثار ملک و ملت
تفنگ و خنجر بران درسمد
رهی بحب وطن، هر طفل و سرش
حدیث همت مردان درسمد
خوشا "فارس" که بادش عزم راسخ
جوان تاک، پاکستان درسمد

***

تصحیح فرمایند

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	
۵	۶	آورم	آوردم	۱۱۳	۷	داستهائی	سا
۸	۷	نماقی	نماقی	،	۹	هائی	ها
۲۲	۴	درای	دوائی	،	۱	تماشائی	تماشا
۲۷	۳	هستی	هستی	۱۲	۴	تمائی	
۲۸	۳	سلعه	سعله	،	۸	ودائی	و
۳۶	۱	بهار	بهر	۱۲۱	۹	سوئی	
۳۶	۹	درئی	دوری		۱۲	حائی	ح
۱۵	۱۱	رعناق	راستاق	۱۲۲	۶	سائی	سا
۴	۳	بردی	دردی	۱۲۳	۳	برائی	را
۴۸	۸	بهار	نهار	۱۲۵	۶	رضائی	رضا
۹۲	۸	تجلی	تجلی	،	۷	دائی	دا
۹۵	۱	عینی	عمی	،،	۸	ودائی	ا
۱۱۳	۱	لهی	لی	،	۹	بولائی	
،،	۹	رهنمائی	رهنمای	۱۲۶	۶	ائی	
،	۱	نمای	مائی	۱۲۷	۱۱	ولائی	ولا
۱۱۳	۳	برائی	برای	۱۳۳	۱۳	بواده	بودا